

سلفیه، وهابیت و رشید رضا

سلفیه، وهابیت و رشید رضا

سلفیه فرقه ای است که تمسک به دین اسلام جسته، خود را پیرو سلف صالح می دانند و در اعمال، رفتار و اعتقادات خود، سعی بر تابعیت از پیامبر اسلام (ص)، صحابه و تابعین دارند. در این مقاله نویسنده کوشیده است که پس از بررسی سلفیه، وهابیت و تاریخچه سلفیه پس از فروپاشی عثمانی، به نقش رشید رضا صاحب تفسیر المنار در گسترش عقیده مبارزاتی سلفیه بپردازد.

سلفیه در لغت و اصطلاح

سلفی گری در معنای لغوی به معنی تقلید از گذشتگان، کهنه پرستی یا تقلید کورکورانه از مردگان است، اما سلفیه (Salafiyye: اصحاب السلف الصالح) در معنای اصطلاحی آن، نام فرقه ای است که تمسک به دین اسلام جسته، خود را پیرو سلف صالح می دانند و در اعمال، رفتار و اعتقادات خود، سعی بر تابعیت از پیامبر اسلام (ص)، صحابه و تابعین دارند. آنان معتقدند که عقاید اسلامی باید به همان نحو بیان شوند که در عصر صحابه و تابعین مطرح بوده است؛ یعنی عقاید اسلامی را باید از کتاب و سنت فراگرفت و علما نباید به طرح ادله ای غیر از آنچه قرآن در اختیار می گذارد، بپردازند. در اندیشه سلفیون، اسلوبهای عقلی و منطقی جایگاهی ندارد و تنها نصوص قرآن، احادیث و نیز ادله مفهوم از نص قرآن برای آنان حجیت دارد. خاستگاه فکری سلفیه

محمد ابوزهره در بیان عقاید این نحله در کتاب تاریخ المذاهب الاسلامیه می نویسد: «هر عملی که در زمان پیامبر (ص) وجود نداشته و انجام نمی شده است، بعدا نیز نباید انجام شود». ابن تیمیه (661-728.ق) - فقیه و متکلم حنبلی - از این اصل کلی سه قاعده دیگر استخراج و استنتاج کرد:

1- هیچ فرد نیکوکاری یا دوستی از دوستان خدا را نباید وسیله ای برای نزدیک شدن به خدا قرار داد.

2- به هیچ زنده یا مرده ای پناه نباید برد و از هیچ کس نباید یاری خواست.

3- به قبر هیچ پیغمبر یا فرد نیکوکاری نباید تبرک جست یا تعظیم کرد.

معتقدان به سلف صالح، عقاید خود را به احمدبن حنبل (241-164.ق) نسبت می دادند، اما پاره ای از فضلاء حنبلی در این خصوص، یعنی در نسبت آن سخنان به احمدبن حنبل، با آنان به مناقشه پرداختند. در آن زمان، میان این گروه و اشاعره جدال ها و مناقشات شدیدی جریان داشت و هرکدام از آن دو فرقه ادعا می کرد که دعوت آنها براساس مذهب سلف صالح است. معتقدان به سلف صالح با روش معتزله شدیداً مخالفت می کردند؛ زیرا معتزله در تبیین عقاید اسلامی از فلاسفه ای بهره می بردند که آنان نیز به نوبه خود افکارشان را از منطق یونان اقتباس می کردند. تصاویری که از احمدبن حنبل در منابع مختلف ارائه شده، وی را محدثی سنتگرا و ضد فقاقت و اجتهاد نشان می دهد که از تمسک به رای تبری می جسته و تنها به قرآن و حدیث استدلال می کرده است و چون در استناد به حدیث بسیار مبالغه می نموده،

گروهی از بزرگان اسلام، مانند محمدبن جریر طبری و محمدبن اسحاق الندیم، او را از بزرگان حدیث - و نه از مجتهدان اسلام - شمرده اند. در واقع ابن حنبل به عنوان محدثی برجسته و پیرو طریقه اصحاب حدیث با هرگونه روش تاویلی و تفسیر متون مخالف بود و با بزرگان اصحاب رای، سر ناسازگاری داشت. وی مخالفت با سنت را بدعت می خواند و با «اهل الاهواء و البدع» موافق نبود.

آنچه مسلم است، احمدبن حنبل بیش از صدوپنجاه سال پیشوای عقاید سنتی - سلفی بود، اما « به طور کلی قشری بودن، متابعت از ظاهر کلام، جمود افکار، تعصب مفرط حنبلیان، دورافتادگی مکتب فقهی ایشان از واقعیت زنده تاریخی و مهجوری از هر آنچه در اجتماع و زندگی روزمره تازه بود، در مجموع، منجر به سقوط و انحطاط این مذهب و کم طرفداربودن این فرقه شد».

پس از مرگ احمدبن حنبل اندیشه ها و افکار وی نزدیک به یک قرن ملاک سنت و بدعت بود، تا اینکه عقاید وی و نیز سلفی گری تحت تاثیر انتشار مذهب اشعری به تدریج فراموش شد. در قرن چهارم هجری ابومحمدحسن بن علی بن خلف بریهاری برای احیای سلفی گری تلاش کرد، اما در برابر شورش مردم کاری از پیش نبرد. در اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم احمدبن تیمیه و سپس شاگردان ابن قیم الجوزیه عقاید حنبله را به گونه ای افراطی تر احیا کردند. ابن تیمیه به عنوان متکلم و مدافع متعصب مذهب حنبلی، با آزاداندیشی و تأویل مخالف بود و لذا اقداماتش بیش ازپیش باعث انحطاط و عقب ماندگی مذهب حنبلی شد. عصر ابن تیمیه، دوره انحطاط و تنزل تفکر فلسفی و استدلال منطقی و همچنین قرن روی آوردن به ظواهر دین و توجه سطحی به معارف خشک و مذهبی عنوان شده است. در واقع، در این عصر «فقها و متکلمان قشری بعضی مذاهب - مانند مذهب حنبلی - به عنوان دفاع از دین و عقاید خاص مذهبی خود، به توجیه اصول و فروع مذهب خود پرداختند و احیانا در این راه بر ضد علم و فلسفه قیام کردند. ابن تیمیه یکی از این کسان بود که در مذهب حنبلی قیام کرد. وی به عنوان دفاع از آن مذهب، مبارزاتی با مذاهب دیگر اسلامی می کرد و عقاید خود را به عنوان زنده کردن عقاید مذهب حنبلی در بسیاری از کتابهای خود بیان کرد».

با مرگ ابن تیمیه، دعوت به سلفی گری و احیای مکتب احمدبن حنبل در عرصه اعتقادات عملا به فراموشی سپرده شد.

ظهور وهابیت

در قرن دوازدهم هجری قمری، محمدبن عبدالوهاب نجدی (1206-1115.ق) با طرح مجدد ادعای بازگشت به اسلام اصیل، اندیشه پیروی از سلف صالح را بار دیگر به عرصه منازعات کلامی آورد. او با استناد به « بدأ الاسلام غریبا و سيعود غریبا» معتقد بود که اسلام اصل نخستین را در غربت یافته است؛ ازاین رو، وی با آنچه خود آن را بدعت و خلاف توحید می خواند، به مبارزه برخاست و مسلمانان را به سادگی اولیه دین و پیروی از سلف صالح دعوت می کرد و مظهر بارز سلف صالح او نیز امام احمدبن حنبل بود.

یکی از آثار عبدالوهاب، التوحید و مختصر سیرة الرسول نام دارد. نهضت وی جنبه ضد حکومت عثمانی یافت و پس از آن که امرای سعودی نجد - که حنبلی مذهب بودند - به آیین او گرویدند، وی برای فرمانروایی عثمانی خطر ساز گردید و لذا محمدعلی پاشا، خدیو مصر، از جانب سلطان عثمانی برای سرکوب آنان مامور شد. اما علیرغم این سرکوب، با گذر زمان، پیروان محمدبن عبدالوهاب بر نجد و حجاز تسلط یافتند و دولت سعودی کنونی را تشکیل دادند.

به اعتقاد وهابیان، مذهب وهابی نه نحله ای جدید، بلکه، همان مذهب سلف صالح است و

از این رو، خود را «سلفیه» نیز می نامند؛ زیرا آنان مدعی هستند که در اعمال و افعال خود، از سلف صالح، یعنی از اصحاب پیامبر اکرم (ص) و تابعین آنان پیروی می کنند. وهابیان معتقدند که باید اساس دین بر قرآن و مفاهیم ظاهری احادیث صحیح پیامبر (ص) و اصحاب او نهاده شود و در پی آنند که این آیات و روایات بدون هرگونه تغییر و تأویل مورد استناد و عمل قرار گیرد؛ یعنی صرفاً به ظاهر مفاهیم آنها عمل شود. از این رو، آنان آن دسته از رفتار و کردار مسلمانان را که با قرآن و احادیث اصلی تطبیق نمی کند، انحراف از اصول و فروع اصلی قرآن و اسلام می شمارند.

دکتر محمد سعید رمضان البوطی، از منتقدان اندیشه سلفیه و فرقه وهابیت، در کتاب «السلفية مرحلة زمينة مباركة لا مذهب اسلامي» درباره سلفیه و پیدایش آن می گوید: «سلفیه پدیده ای ناخواسته و نسبتاً نخواستار است که انحصارطلبانه مدعی مسلمانی است و همه را جز خود، کافر می شمرد؛ فرقه ای خودخوانده که با به تن درکشیدن جامه انتساب به سلف صالح و با طرح ادعای وحدت در فضای بی مذهب، با بنیان وحدت مخالف است. سلفیه، یعنی همان بستر وهابیت، مدعی است که هیچ مذهبی وجود ندارد و باید به عصر سلف، یعنی دوران صحابه، تابعین و تابعین بازگشت و از همه دستاوردهای مذاهب که حاصل قرن‌ها تلاش و جستجوی عالمان فرقه‌ها بوده و اندوخته ای گران سنگ از فرهنگ اسلامی در ابعاد گوناگون پدید آورده است و با پاسداشت پویایی اسلام و فقه اسلامی آن را به پاسخگویی به نیازهای عصر توانا ساخته است، چشم پوشید و "اسلام بلامذهب" را اختیار کرد».

سلفیه دستی به دعوت بلند می کند و می گوید: «بیاید با کنار گذاشتن همه مذاهب به سوی یگانه شدن برویم» اما با دست دیگر، شمشیر تکفیر برمی کشد و مدعی است که با حذف دیگران از جامعه اسلامی و راندن آنان به جمع کفار، جامعه اسلامی را یکدست می کند. در پشت این دعوت به بی مذهبی، نوعی مذهب نهفته و بلکه دعوت، خود نوعی مذهب است، آن هم مذهبی گرفتار چنگال جمود و تنگ نظری که اسلام را به صورت دینی بی تحرک، بی روح، ناقص، ناتوان و بی جاذبه تصویر می کند و با احیای خشونت و تعصب، راه را بر هرگونه نزدیک شدن به همدیگر می بندد». این فرقه با سایر فرقه‌های سنی در عقیده و کلام نیز اختلاف دارد و مدعی است که بدعتها، خرافات و اوهام وارد دین راستین و ناب اسلام شده و مسلمانان را از دنبال کردن راه سلف بازداشته اند. در عقاید این فرقه، احادیث و سنت مقام ویژه ای دارند و آنان قرآن را معیار سنجش احادیث و سنت می دانند. سلفی‌ها معتقدند که سنت با قرآن نسخ نمی شود و آن را نسخ نمی کند. آنها معتقدند که نیازمندی قرآن به سنت بیش از نیازمندی سنت به قرآن است و احادیث را باید بر قرآن عرضه کرد. البته این بدان معنا نیست که قرآن در درجه دوم قرار دارد و سنت و احادیث ارجح اند، بلکه باید به قرآن همان گونه عمل کرد که رسول الله (ص) آن را انجام می داد؛ ولو این مساله نیز معمولاً با توجه به شرایط روز با مشکلاتی روبرو است.

سلفیون به حدیث روایت شده از عبدالله بن مسعود استناد می کنند، مبنی بر این که پیامبر (ص) فرمود: «خیر الناس قرنی، ثم الذین یلونهم، ثم الذین یلونهم و...». آنان آرای علما را در مراد از این قرون ثلاثه ذکر می کنند و نتیجه می گیرند که سبب «خیریت» نسل اول صدر اسلام آن است که آنها (صحابه، تابعین و تابعین تابعین) سلسله منتهی به منبع وحی را تشکیل می دادند و اسلام را دست نخورده و بکر فرامی گرفتند و به نسلهای بعدی می رساندند، اما بدعتها پس از این تاریخ در اسلام پیدا شد و همین امر علت خیریت آن سه نسل از مسلمانان است. به عقیده سلفیون، نهایت تلاش درست ما می تواند چنین باشد که سلوک آنان را در فهم اسلام، میزانی برای استنباط و فهم خود قرار دهیم، به آنان اقتدا کنیم و از

هرگونه خلاف راه و روش آنها اجتناب نمایم. گرچه پیروان سلفیه با این دیدگاهشان جامعه اسلامی و مسلمانان را به دو دسته سلفیه و غیرسلفیه - از نظر آنان کافر و مشرک؛ حتی اهل سنت - تقسیم کردند و این خود یک بدعت است، اما این فرقه در تبادل فهم و آراء خود، حتی در بین خودشان نیز به اختلافات اساسی دچار شدند. درواقع سلفیون با اعتقادشان به تبعیت از روش و اسلوب سلف، باب استنباط و اجتهاد را که تضمین کننده بقا و ابدیت اسلام است، مسدود کردند.

سلفیه پس از فروپاشی عثمانی

پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی - آخرین دولت بزرگ و مستقل اسلامی - اهل سنت قطب نمای خود را گم کردند و به تدریج کشورهای متعددی نظیر عراق، عربستان، سوریه، لبنان، اردن و... به عنوان کشورهای جداگانه ای از دل این امپراتوری تجزیه شدند. از این رویداد بزرگ، جنبشهای متعددی مبتنی بر نهضت‌های کلاسیک دینی به تدریج سربرآوردند. این جنبشها - که گاه اصلاح گرا نیز بودند - خاستگاهی ضداستعماری داشتند و خواهان بازگشت به «وضع پیشین» بودند. جنبشهایی نظیر اخوان المسلمین در مصر، جنبشهای آزادی بخش در الجزایر، تونس، پاکستان و سایر ملل اسلامی را می توان از این دسته شمرد. اما این جنبشها با یک رویکرد مهم نیز روبرو بودند و آن احیای سبملها و الگوهای صدر اسلام بود. جنبشهای اسلامی مشکل عمده خود را اندیشه های غربی و نظامهای تئوریک منبعث از غرب می دانستند. نظام های حکومتی مبتنی بر پایه های اومانیسم و دموکراسی در غرب، اکنون توانسته بودند تجارب خود را در کشورهای مختلف غربی به عرصه ظهور رسانده و حکومتهای مدرنی را پایه گذاری کنند. اما جنبشهای اسلامی با چالشی عظیم مواجه بودند و آن وجود اندیشه بازگشت به نظام خلفای صدر اسلام، یعنی بازگشت به «وضع پیشین» بود. این اندیشه بازگشت به زودی به شکل گیری اندیشه تشکیل حکومت اسلامی منجر شد. چیزی که این دگرگونی را سریع تر کرد، مجموعه ای از واکنشهای سنتگرایان در قبال سکولاریسم ترکیه، تجاوز و تهدید قدرتهای غربی و پیامدهای بحران فلسطین بود که پس از سیطره رژیم اسرائیل بر آن، به یک مساله محوری و بنیادی برای جنبشهای غربی - اسلامی تبدیل شد.

اما خاستگاه اصلی این تفکرات، بنیادگرایی (Fundamentalism) بود. بعدها به بنیادگرایی، پسوند اسلامی نیز اضافه شد و این تفکر به یکی از اندیشه های سیاسی رادیکال تبدیل گردید. بنیادگرایی سلفی به ویژه در مصر ابتدا ترکیبی از بنیانگذاران وهابی دولت عربستان سعودی و تعالیم فرقه سلفیه ملهم از محمد عبده و محمد رشیدرضا بود که بازگشت به اسلام اولیه یا وضع پیشین را تبلیغ می کرد. این دو رگه بنیادگرایی بعدها از یکدیگر جدا شدند و سلفیه نمود فعالیت انقلابی و رادیکال و ازسوی دیگر، وهابی گری مظهر محافظه کاری سفت و سخت شد. اندیشه سلفیه گرچه بعدها به اپوزیسیون فرقه وهابیت تبدیل شد، اما همچنان به عنوان یک ایدئولوژی انقلابی باقی ماند.

نقش رشیدرضا در ترویج عقیده مبارزاتی سلفیه

در پایان قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، تعالیم سیدجمال الدین اسدآبادی (1838-1898م) و محمد عبده (1849-1905م) در مصر و سرزمینهای دیگر عرب پیروان بسیاری در میان نویسندگان و اندیشمندان یافت و سرآغاز شیوه تفکر تازه ای درباره جایگاه اسلام در جهان امروز شد. از جمله این روشنفکران محمد رشیدرضا (1865-1935م) بود که به دعوت محمدبن عبدالوهاب اهمیت داد و خود نیز از دگماتیسم و جمود سلفیه اثر پذیرفت و با این تاثیرپذیری، بر نهضت اصلاح دینی مسلمانان تاثیر منفی نهاد. رشیدرضا سوری الاصل بود و تحصیلاتش را در

طرابلس در مدرسه ملی اسلامی - از مدارس پیشرو آن زمان - و سپس در یکی از مدارس دولتی عثمانی به پایان برد. کوشش های محمدرشیدرضا در جنبش عرب در سوریه، بلندی آوازه و شهرت او را در پی داشت که باعث شد وی در سال 1920م به ریاست کنگره ملی سوریه در دمشق برگزیده شود. پس از تسلط فرانسویان بر سوریه، وی به مصر مهاجرت کرد و در شمار پیروان عبده درآمد. برخلاف عبده که در زمان حیاتش چندبار از اروپا دیدن کرده بود، رشیدرضا تنها یک بار، آن هم در سال 1921م به عنوان عضو هیات نمایندگی سوریه و فلسطین برای اعتراض به قیمومت انگلستان و فرانسه به جامعه ملل، به این سرزمین سفر کرد. باین حال، چون مدرسی که او در آنها درس خوانده بود علوم جدید را به دانش آموزان یاد می دادند، وی بیش از عبده از معارف جدید بهره داشت. مهمترین خدمتش در تبلیغ سلفیه، انتشار ماهنامه المنار بود که نخستین شماره آن در سال 1898م در قاهره منتشر شد و تا سی و پنج سال به طورمدام در صفحات آن معارف اسلامی سنی و عقاید رایج مسلمانان نقد می شد. کار دیگر رشیدرضا بنیانگذاری انجمنی به نام «جمعیة الدعوة و الارشاد» (انجمن تبلیغ و راهنمایی) در سال 1909م بود. او نخستین بار به هنگام دیدار از کتابخانه هیات مبلغان مذهبی امریکایی در طرابلس به فکر تاسیس این انجمن افتاد. وی قصد داشت از این راه، هم تبلیغات هیاتهای مذهبی مسیحی را در کشورهای اسلامی بی اثر سازد و هم واعظان و آموزگاران جوان برای تبلیغ شعائر اسلامی تربیت کند.

سالهایی که رشیدرضا به نشر آثار و افکار خود می پرداخت، با واپسین سالهای عمر امپراتوری عثمانی مقارن بود. ناتوانی و فساد این دستگاه - به عنوان دارالخلافه مسلمانان - بسیاری از سنیان را بر فرجام خلافت نگران کرده بود. رضا خلافت را مظهر پیوستگی دین و دولت در اسلام می دانست و تحقق همه آرمانهای دین جهانی اسلام را به آن وابسته می دید. گرچه البته این عقیده او، تازگی نداشت، بلکه فقهای سنی و به ویژه ماوردی، غزالی و ابن جماعه نیز در قرون پنجم، ششم و هشتم قمری آن را به تفصیل بیان کرده اند.

رساله مهم رشیدرضا درباب خلافت (الخلافة و الامامة العظمی) اندکی قبل از الغای خلافت انتشار یافت. این رساله، اثری است که باید با توجه به زمینه سیر فکری رضا - تحول از ابراز طرفداری نسبت به خلافت عثمانی به نام شمول جهانی اسلام، به تفسیر نسبتا بی طرفانه درباب انحلال آن - ارزیابی شود و همچنین به آرای تجددخواهانه او در قانونگذاری و مبارزه با جهل و خرافات در میان مسلمانان باید توجه کرد.

رشیدرضا موضوع حکومت اسلامی را پس از پرداختن به مسائل خلافت پیش می کشد و این کار را در سه مرحله انجام می دهد:

- 1- مبانی خلافت را در نظریه و نگرش سیاسی اسلام پیگیری می کند.
- 2- شکاف بین حکومت اسلامی و عملکرد سیاسی را در میان مسلمانان سنی نشان داده و مورد بررسی قرار می دهد.
- 3- اندیشه خود را در مورد چگونگی حکومت اسلامی مطرح می سازد.